



۲۰۱۸/۰۳/۱۹



م. اسحاق نگارگر

اشک دختر معصوم و بیگناه



این شعر را به خاطر گریه های کودکان افغانستان به خاطر هر رنجی که سبب گریه شان شده باشد باز در صفحه خود میگذارم. به امید روزی که از پارک ها و تفریحگاه های کشور طنین خنده های کودکان بلند شود و اگر اشک هایی از چشمی به سوی رخساری فرود آید تنها اشک های شادمانی باشد و نه غم. ۳۰ مارچ ۲۰۱۷ برمنگهم نگارگر

*** **

من این شعر را از تصویر دخترکی که بر دیوار خانه ای دیدم الهام گرفته ام. در تصویر دخترک اشک می ریخت و در ذهن من اشک های او حس کنجاوی برانگیخت و به صد ها واقعه بم گذاری و بم افگنی که در کشور من رخ می داد پیوند خورد و تخیل من از اشک های او بدین نتیجه رسید که دخترک درخانه نبود که راکت خانه اش را ویران کرد و پدر و مادرش را باهم گشت. گویی این جنگ درازمدت حتی تخیل مرا نیز بیمار کرده است که دیگر کودکان کشورش بخاطر نداشتن این یا آن بازیچه گریه نمیکنند و تنها مرگ عزیزان است که ایشان را بگریه می اندازد. به هر صورت شعر در اپریل ۲۰۰۴ سروده شده است و دوازده سال پیش هم در نتیجه بمباران امریکاییان یک چنین حادثه قابل تصور بود و هم در نتیجه بم های انتحاری (متأسفانه من بسیار دیده ام که برخی ها انتحاری را به صورت انتحاری می نویسند و حال آنکه کلمه انتحار که از باب افتعال می آید ریشه اش از کلمه (نحر) به معنای گشتن است و انتحار خود را گشتن است و من این توضیح را بدین دلیل دادم که از بس دیگران (انتحار) نوشته اند ترسیدم بعضی ها تصور نمایند که من آنرا اشتباه نوشته ام.) بهر صورت این روزها گشتن بی گناهان در گوشه گوشه جهان بسیار رخمی دهد و دلم از غصه این همه گشته به درد آمده است. از شما چه پنهان گاه گاه خود را جغدی پیر حس میکنم که هرچه مینویسم از درد و غم و گریه است.

از: م. ا. نگارگر

گفت و گو با تصویر دخترکی که اشک می ریخت

از نگاهت می تراود درد و رنج
دُخترِ معصوم و فارغ از گناه
بوی شیرت از دهان آید هنوز
چشم شهلایت گهر ریز از چه شد
نی جوانی تا که از بیداد عشق
اشک تو اشک پشیمانی که نیست
کیست آتش در دلت افروخته
عاشقی گر بازگو نام تو چیست؟
مادرت کو؟ غمگسار تو کجاست؟
چیست آن دردیکه حالت زار کرد؟
آخر ای تصویر خاموش و خجل
مهر و اُلفت کار مرهم می کند
لحظه ای از غصه هایت دور باش
آدمی بی درد خود باشد اسیر

گویا باشد نگاهت درد سنج
آخر این غم در دلت چون کرد راه؟
چیست کارِ تو بگو با درد و سوز؟
آتش غم در دلت تیز از چه شد؟
سرکنی در بزم غم فریاد عشق
گریه ات از روی نادانی که نیست
خرمنت را شعله غم سوخته
یار محبوب و دلارام تو کیست؟
خواهر الفت مدار تو کجاست؟
گریه تو در دل من کار کرد
وا گشا در پیش شاعر راز دل
درد دل گفتن غمت کم می کند!
همزبان شاعر رنجور باش!
دردمندم خویش را از من مگیر!



اشک کودک می برد تاب از دلم
مهر طفلان است در آب و گلم

** * **

ناگهان آن چشم خاموش و غمین	پرده را برداشت از قلب حزین
گفت تا افروختم شمع حضور	مادرم بگذاشت نامم را "سرور"
من نخستین میوه پیوند شان	دلریا و دلبر و دلیند شان
تا پدر از رنج کار خویشتن	خانه می آمد همین او بود و من
چون زدی دست نوازش بر سرم	همچو گل گشتی شگوفان مادرم
کودکستان رفتم و با کودکان	همچو پروانه سوی گل ها روان

آن زمان در دیده من نم نبود

حاصل من جز دل بیغم نبود

** * **

ناگهان عفریت جنگ آمد پدید	چشم من غیر از سیه روزی ندید
از هجوم غصه شب ها مادرم	بوسه می زد بر رخم یا بر سرم
از خدا میخواست با صد صدق و سوز	تا نگه دارد ز جنگ کینه توز
دختر گلچهره و زیبای او	وین چراغ روشن شب های او
آمدم روزی به صد شوق از برون	منزل خود یافتم تالاب خون
هر دو را بلعیده بود عفریت جنگ	بسترشان خاک و بالین نیز سنگ
نیست دیگر دست اُلفت بر سرم	لاجرم چشم انتظار مادرم
حیف گل هایم دگر افسرده اند	هر دو تا چشم و چراغ مُرده اند
پرنیان های خیالم پوده است	انتظارم بعد از این بیهوده است

گیرد آتش چون دل غمگین من

اشک سوزان می دهد تسکین من

** * **